

حکایت موشی که مهار شتر می کشید!

۳۱ مرداد ۱۳۹۳ ساعت ۲۲:۵۶

شتر گفت: «ببینم چقدر عمق دارد.» و سپس با سرعت پایش را در آب نهاد و گفت: این که تا زانوی من است. چرا تو می ترسی و ایستاده ای؟!»

موشی کوچک مهار شتری را در دست گرفته به جلو می کشید و به خود می بالید که این منم که شتر را می کشم. شتر با چالاکی در پی او می رفت. در این اثنا شتر به اندیشه ی غرور آمیز موش پی برد. پایش خود گفت: «فعلا سرخوشی کن تا به موقعش تو را به خودت بشناسم و رسوا گردی.»

همین طور که می رفتند به جوی بزرگی رسیدند. موش که توان گذر از آن رودخانه را نداشت بر جای ایستاد و تکان نخورد.

شتر رو به موش کرد و گفت: «برای چه ایستاده ای؟! مردانه گام بردار و به جلو برو. آخر تو پیشاهنگ و جلو دار منی.»

موش گفت: «این آب خیلی عمیق است. من می ترسم غرق شوم.»

شتر گفت: «ببینم چقدر عمق دارد.» و سپس با سرعت پایش را در آب نهاد و گفت: این که تا زانوی من است. چرا تو می ترسی و ایستاده ای؟!»

موش پاسخ داد: «زانوی من کجا و زانوی تو کجا، این رودخانه برای تو مورچه و برای من اژدها است. اگر آب تا زانوی توست صد گز از سر من می گذرد.»

گفت گستاخی نکن بار دگر
تا نسوزد جسم و جانت زین شرر

موش گفت : «توبه کردم، مرا از این آب عبور بده.»
شتر جواب داد : «بیا روی کوهانم بنشین، من صدها هزار چون تو را می توانم از این جا بگذرانم.»

چون پیمبر نیستی، پس رو به راه
تا رسی از چاه روزی سوی جاه

غرور به خود راه نده، ابتدا پیروی کن، شاگردی کن، مرید باش، گوش کن تا زبانت باز شود آن گاه زبان گشا و آن هم نخست به صورت پرسش و فروتنانه و در همه حال معنی و باطن موضوع و مطلب را بنگر تا به معرفت حقیقی برسی.

داستان های مثنوی معنوی

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۲۱۸۷۲/حکایت-موش-مهیار-شتر-کشید-می-شتر>